

تلاش اجتماعی وادار کرده است از اول اشتباه بوده است؛ احساس بدی که با گوشه‌گیری و کنار نشستن و نوعی افسردگی همراه است.

نه اینکه این نوع سرخوردگی‌ها یکی از مسبب‌های دوران فترت نباشد، اما فقط یکی از مسبب‌های آن است. سبب اصلی پدید آمدن دوران فترت وجود احساس همگانی‌تری است که با جملاتی نظیر «نگذاشتند»، «مانع شدند»، «سرکوب کردند» و غیره بازگو می‌شود. درست یا غلط، وجود همین احساس‌ها در کنار پایدار ماندن مسائل و مشکلات باعث می‌شود که هیچ دوره فترتی در ایران نه فقط به معنای «تعطیلی» نباشد بلکه و به همین جهت پایدار هم نماند. کافی است کمی دقت کرد و نشانه‌های تکاپوی جامعه را در تمامی حوزه‌ها مشاهده کرد. فصلنامه مدرسه که شماره اول آن در بهار ۱۳۸۴ منتشر شد و شماره دومش در پاییز از جمله این نشانه‌ها است. نشریه‌ای جدی - هم به خاطر انتخاب موضوعات و هم از نظر شیوه رسیدگی به آنها - که با یادآوری جمله‌ای از ساموئل بکت به عنوان مدخل اولین سخن سردبیرش، بنا را بر مقابله با سرخوردگی و گوشه‌گیری گذاشته است: «دایم سعی کردی، دایم شکست خوردی، مهم نیست، باز سعی کن، باز شکست بخور، اینبار آبرومندانه - تر».

در عین حال در کنار این واقع‌بینی تلخ به عامل دیگری نیز می‌توان اشاره کرد که آن هم

با هم به مدرسه برویم

فراز و فرود مسائل سیاسی در ایران به حدی زیاد است که گاه در گذار از دوره‌های بر شور به دوره‌های فترت این احساس به وجود می‌آید که همه چیز تعطیل شده است. اگر هم این واقعیت را دائماً به خود و دیگران یادآور شویم که سیاست، فرهنگ، تفکر، تعقل و چیزهایی از این دست از آنجا که جزء لاینفک زندگی بوده - همانطور که معیشت و سلامت و غیره هستند - و در نتیجه تعطیل - بردار نیستند، باز هم مشکل بتوان خود را راضی کرد که بی‌رمقی، بی‌تفاوتی و این احساس که «فرقی نمی‌کند» را به چیز دیگری جز «تعطیلی» جامعه تعبیر کرد. با این همه هر کس که کم و بیش دو دهه به صورت فعال جامعه ایران را مشاهده کرده باشد، می‌داند که چنین نیست؛ نه فقط از این رو که اصولاً جوامع تعطیل‌بردار نیستند، و از این منظر که تفکر و تعقل تفاوتی با معیشت ندارد، بلکه از این رو که دوران‌های فترت در ایران به معنای دوران‌هایی نیست که در آنها مشکلات مردم کم و بیش حل شده باشد و این فترت نتیجه خوشی و دلخوشی حاصل از این به مقصد رسیدن باشد. یا دوران‌های فترتی که در آنها به قول آلبرت هیرشمن افرادی که دغدغه مسائل عمومی را رها کرده و به زندگی خصوصی می‌پردازند از این روست که به این نتیجه رسیده‌اند که آنچه آنها را به سعی و

نیز کم و بیش در ممانعت از سرخوردگی مؤثر است و می‌توان نام آن را امید، آرزو، چشم-انداز یا خوش‌بینی و حتی خوش‌خیالی گذاشت. از قضا این عامل را در همان سخن سردبیر که «مدرسهٔ رشديه» نام دارد نیز می‌توان دید. منتهی نه در اول آن بلکه در آخرش: «احساس می‌کنم/ در بدترین دقایق این شام مرگزای/ چندین هزار چشمه خورشید/ می-جوشد از زمین».

فضای فکری بر پا کنندگان این مدرسه شامل تمامی طیف‌هایی می‌شود که میان آن واقع‌بینی تلخ و این خوش‌بینی شاید غیرموجه اما سخت مورد نیاز وجود دارند. یعنی مدرسه، هم می‌خواهد "آرمان‌ها و ایده‌های مدرن" را به مردمی که "با این ایده‌ها آشنا نیستند" برساند؛ هم می‌خواهد کاری کند که "افراد در انتخاب‌های عمومی خود، مضحکه یا ترازوی نیافرینند و آگاهانه عمل کنند".

مدرسه

در کنار این‌ها چون "مسئله محور" است، "پرداختن به انتشار رسالهٔ حقوقیه فقه شیعه را برای جامعه ما مهمتر می‌داند تا پرداختن به مباحث «پست مدرن» بدان حد که در فضای روشنفکری ایران امروز مطرح است. و چندین و چند هدفِ دیگر که آنها نیز هم از سوی آرمانی اندیشهٔ برپا کنندگان این مدرسه حکایت می‌کنند و هم بر واقع‌بینی افرادی دلالت دارند که در دنیای واقعی جامعهٔ ایران زندگی می‌کنند. چاره‌ای هم جز حمل این تناقض نیست. به نظر می‌رسد که حفظ سرزندگی روشنفکرانه همزمان با تلاش برای بقا راهی جز این چندگانگی‌ها و چندزیست بودن‌ها ندارد. به همین دلیل است که هر چند تلاش ما بی‌شبهت به تلاش میرزا حسن رشديه در مدرسه‌سازی نیست، یعنی کسی که دائماً مدرسه می‌ساخت و دیگران خراب‌شان می‌کردند، در عین حال یک تفاوت اصلی هم با او داریم و آن اینکه رشديه با اطمینان خاطر ساده‌انگارانه، تمامی تلاش خود را بر احداث مدارس برای دیگران معطوف داشت و حال آنکه ما بنا به درس روزگار و تجربهٔ آنچه گذشت از خلال تلاش‌مان برای مدرسه ساختن خود نیز آموزش می‌بینیم و آمادهٔ آموختن هستیم.